

روستای «نی» در آرامش بهاری بود…

فریاد برآمد شیمیایی…

رضا رستمی

نویسنده

عبدالرحمن احمدی فرزند شهید اشرف آفتابی می‌گفت: در سال‌های دفاع مقدس، زمانی که هوپیماهای یعنی مداوم شهر مریوان را بمباران می‌کردند، به اتفاق ما درم به مریوان رفته بودیم. داخل شهر بودیم که هوپیماهای یعنی سایه شوم خود را بر شهر افکندند و اقدام به بمباران کردند. مردم برای درامان ماندن از ترکش بمب‌های دشمن سراسیمه به این طرف و آن طرف می‌دویدند و دنبال پناهگاه بودند. ما درم دست من را گرفته و راهیم نمی‌کرد. در گوشه‌ای پناه گرفتیم. او من را زیر سایه وجودش قرار داد و چون جت‌ری بر جسم من گسترانیده شد. گفتم: مادر، تو هم پناه بگیر ما آسیب نیبینی، این چه کاری است انجام می‌دهی؟

گفت: پسرم، مهم حفظ تو و نجات توست. من عمری را سپری کرده‌ام. اگر هم بمیرم خیلی اهمیت ندارد. تو جوانی و باید زنده بمانی.

گفتم: یعنی به همین راحتی حاضری خودت را فدای من کنی؟!

گفت: پسرم! تو فعلاً این موضوع را نمی‌توانی درک کنی. عشق مادر به فرزند فراتر از تصورات فعلی توست. اگر خودت صاحب فرزند شوی ممکن است، به درک بخشی از این عشق و احساس صادقانه ناان شوی.

حامد دادرس همسر شهید آمنه دادرس می‌گفت: صبح روز واقعه، از همسرم خداحافظی کردم. زدم به دل طبیعت، دشت و صحرا رنگ بهار به خود گرفته بود، حدود یک ساعتی بود که از روستا خارج شده بودم، در کوه‌های پشت روستا بودم. ناگهان تعدادی از جنگنده‌های عراقی را بالای سرم دیدم. لحظاتی گذشت. آنها با سرعت از من دور شدند، بلافاصله صدای چندین انفجار را شنیدیم، به دنبال آن از چند نقطه روستا دود برخاست. دقایقی توقف کردم تا ببینم هوپیماه‌ها دوباره برمی گردند یا نه؟ وقتی دیدم برگشتند، به طرف روستا راه افتادم. مسیرم طولانی بود، تا به روستا رسیدم، یک ساعتی طول کشید، وارد روستا شدم. دیدم تعدادی مامور داخل روستا هستند، لباس‌های عجیبی پوشیده بودند. خیلی تعجب کردم، جلو رفتم، همه ماسک زده و با دیگر پوشیده بودند، گفتم: چی شده؟

گفتند: روستا بمباران شیمیایی شده. به منزل رفتیم، هرچه همسرم را صدا زدیم، جوابی نشنیدیم. یکی از همسایگان را پیدا کردم و سراغ آمنه را از او گرفتم، گفت: خیلی‌ها شیمیایی شده‌اند، همه را به بیمارستان برده‌اند، شاید او هم جزو مجروحین باشد. فوراً به بیمارستان الله اکبر رفتم. مردم زیادی در بیمارستان جمع شده بودند، داد و فغان مردم تا آسمان می‌رفت، تعداد مجروحین زیاد بود. سراغ همسرم را از هر کسی گرفتم، کسی از او اطلا نداشت. خانم پرستاری گفت: چی می‌خواهی؟ مشخصات همسرم را دادم، گفتم: دنبال همسرم می‌گردم، رفت، بعد از چند لحظه برگشت، گفت: همسرت به شهادت رسید. لحظه بسیار تلخی بود، تلخ‌تر از هر چه به نظرم آید.

یونس محمودپیروزی فرزند شهیده لیلیا رحیم‌زاده هم می‌گفت: روستای «نی» حال وهوای بهاری به خود گرفته بود. همراه تعدادی از بچه‌ها به مزارع پشت روستا رفتم بودیم، سرگرم بازی بودیم، ناگهان غرش هوپیماهای دشمن همه را سر جای خود متوقف کرد، ترس و اضطراب بر جمع حاکم شد، چند ثانیه‌ای گذشت. روستا مورد هدف قرار گرفت، اما این بار برخلاف گذشته، نوع و رنگ انفجار به گونه‌ای دیگر بود. نوع

روستای «نی» بارها بمباران شده بود، ما با بمباران‌های هوایی آشنایی داشتیم. دود سفید رنگی آسمان روستا را فرا گرفت. خیلی ترسیده بودیم، همان جا ماندیم، چون فکر می‌کردیم، هوپیماه‌ها دوباره برمی گردند، روستا را بمباران می‌کنند. دقایقی گذشت، از برگشت آنها خبری نشد، ما هم به روستا برگشتیم. اولوله‌ای در روستا پرازان شده بود، زنان و کودکان مثل برگ خزان روی زمین افتاده بودند.

با دیدن آنها و اینکه هیچ کدام زخمی بر تن ندارند، اما بر زمین افتاده‌اند، خیلی تعجب کردیم. چشمانم کم کم دچار سوزش شد، به منزل رفتم، مادرم، جلو در منزل روی زمین افتاده بود.

هرچه صدایش زدم جواب نداد. مردم فریاد می‌زدند؛ شیمیایی زده اند! در آن لحظه فهمیدم که مادرم بر اثر گازهای خفه کننده رژیم صدام به شهادت رسیده است.

- یکشنبه ۱ خرداد ۱۴۰۱
- سال بیست و هشتم
- شماره ۷۹۱۳

عبور از عرض پهناور کارون و گرفتن سرپل وسیع، دشمن را غافلگیر کرد

فتح خرمشهر، غلبه بر ناممکن‌ها

مرحان قندی

خبرنگار

مهرماه ۱۳۶۰ بود، سرگرد توپخانه علی صیاد شیرازی تازه به شهر بوکان رسیده بود که خیر تلخی به گوشش رسید و شیرینی عملیات پیروز «ثامن الائمه» و شکست حصر آبادان با سقوط هوپیمای فرماندهان ارتش و سپاه برایش به تلخی تبدیل شد. صیاد آمده بود تا بوکان را آزاد کند اما با خبر دیگر و غیرمنتظره‌ای روبه‌رو شد. شهید صیاد این ماجرا را خودش در ریک برنامه تلویزیونی اینگونه تعریف کرده است: «در تماس تلفنی من گفتم ان‌شاءالله فردا صبح بوکان آزاد می‌شود. گفتند: نه! مسأله بوکان نیست، صداوسیما اعلام کرد شما فرمانده نیروی زمینی شدی!»

در میان روزهای آتش و خون بود که امام در جماران فرماندهان ارتش و سپاه را احضار کرد. فضای عمومی جامعه نگران و وضعیت جبهه‌های غرب و جنوب بود، بخصوص اهواز و آبادان. ارتش بعث می‌خواست خوزستان را کامل جدا کند. در این شرایط امام فرماندهان ارتش و سپاه را با اقدامی متفاوت غافلگیر کرد که شهید صیاد آن را اینگونه تعریف کرده است: «امام دست فرمانده سپاه را در دست چپ‌شان نگه داشته بودند، دست راستشان را هم به سمت من دراز کردند، معنی اش این بود که شما هم دستت را به من بده، من هم دستم را تقدیم کردم. ایشان در حالی که دست من را در دست سردار رضایی گذاشتند، یک دست مبارکشان زیر دست‌های ما و دست دیگرشان را روی دست‌های ما گذاشتند. این معنی اش چه بود؟ باز هم وحدت…»

■ **وحدت میان ارتش و سپاه با ایجاد قرارگاه‌های مشترک**
از آنجا اتحاد میان ارتش و سپاه با تشکیل قرارگاه‌های مشترک بیشتر شد. هر قرارگاه دو فرمانده داشت، یک نفر سپاهی و یک نفر ارتشی. کار هم با عملیات‌های کوچکی مثل «خمینی روح خدا، فرمانده کل قوا» شروع شد. سپاه و ارتش با پیروز شدن در این عملیات روحیه لازم را برای اجرای اولین عملیات وسیع در جبهه جنوب یعنی آزادی اراضی اشغال شده پیدا کردند. فرمانده‌های نظامی سه محور برای عملیات پیش روی خود داشتند؛ محور غرب کارون، محور بستان و محور خرمشهر.

خرمشهر اما به دژی تسخیرناپذیر شبیه شده بود. این شهر در میان چهار مانع طبیعی محصور بود، از شمال به رودخانه کرخه نوری می‌خورد، از شرق به رودخانه کارون می‌رسید، از جنوب به رودخانه روند تن می‌داد و از غرب به هورالعظیم منتهی می‌شد. تازه نیروها بعد از رسیدن به این دژ باید دو ۱۵ هزار نفر نیروی نظامی یعنی خرمشهری‌ها، بجز جاده نسبتاً مرتفع اهواز- مرمبر برای پدافند بود. زمین برای مانور زرهی بسیار مناسب و برای حرکت نیروهای پیاده در شرقی قدرت ارتش بعث در زرهی و قدرت ایران در غافلگیری با نیروی پیاده بود. در این وضعیت نیروی پیاده در چنین زمینی در دید و تیرس نشود. این روش اگرچه می‌گرفت. تانک‌ها هم هرگز از سمت ایران شانس رسیدن به این زمین‌ها را نداشتند. در میان این جزیره محصور حتی یک متر زمین تسخیر نشده هم باقی نمانده بود. نه امکان هلی برن وجود داشت و نه امکان نزدیک شدن به جاده.

■ **«محرّم» نامی که صدام بر روی خرمشهر گذاشت**

صدام با علم به این نکات اعلام کرده بود: «اگر ایران خرمشهر را بگیرد، کلید بصره را به آنها تقدیم خواهم کرد.» با وجود این شرایط گرفتن خرمشهر به رؤیا شبیه‌تر بود تا واقعیت. صدام با این علم نام خرمشهر را به مُحرّمه تغییر داد.

به عقیده کارشناسان نظامی در دنیای غرب ایران با تجهیزاتی که در اختیار داشت نمی‌توانست محمره را دوباره به خرمشهر تبدیل کند. اوضاع خرمشهر برای عملیات مساعد نبود. به ناچار فرماندهان به عملیات دیگری دل بستند، عملیاتی به نام «طریق‌القدس». یکی از محورهایی که برای این عملیات انتخاب شد، پیش از این در یک نیمه شب یکبار توسط تیم شهید چمران آژموده شده بود. «طریق‌القدس» روستاهای بستان را آزاد کرد و برای اولین بار مردم مرز نیروهای نظامی جمهوری اسلامی را بعد از مدت‌ها دیدند.

با پیروزی در طریق‌القدس حالا فقط دو منطقه قابل عملیات پیش روی فرماندهان بود، منطقه غربی دزفول و منطقه عجیب و تسلیح شده خرمشهر. وضعیت در این عملیات پیچیده بود. تهران در انفجار و تیر و دست و پا می‌زد، رئیس‌جمهور نخست‌وزیر نماینده امام در شورای عالی دفاع، رئیس شورای عالی قضایی و بسیاری از نمایندگان مجلس یک به یک توسط منافقین به شهادت می‌رسیدند. کار به تیرور مردم هم رسیده بود. هر کس که حتی تیپ‌اش شبیه حزب‌اللهی‌ها بود، تیرور می‌شد. در این شرایط بود که ایران تثبیت بستان را در دستور کار خود قرار داد و عملیاتی با نام «فتح‌المبین» را شروع کرد. آغاز عملیات فتح‌المبین تنها ۱۰ روز بعد از اتفاق بزرگی بود که در تهران افتاده بود. مغز تیرور منافقین توسط نیروهای ضدجاسوسی سپاه منهدم شد و «موسی خیابانی» به هلاکت رسیده بود. اما عملیات فتح‌المبین در مرحله اول

بیشتر کنند. روشی که بعدها معلوم شد اگر اجرا می‌شد شکست بزرگی به بار می‌آمد. چون ارتش عراق یک لشکر کامل و مجرّهر از این فاصله دور از رودخانه کارون مستقر کرده بود و هر یگانی در مواجهه با لشکر تارومار می‌شد.

■ **راهکار سوم** بنابراین تنها یک تاکتیک باقی می‌ماند، تاکتیکی که چند جوان خسته آن را پیشنهاد کردند که یکی از آنها حسن باقری بود. تاکتیک این طور بود، عبور بیشتر قوای زرهی و پیاده‌ایران از رودخانه عریض کارون، گرفتن بزرگترین سرپل در تاریخ جنگ‌های جهانی، انهدام کامل قوای زرهی ارتش بعث در اطراف خرمشهر، محاصره شهر و در نهایت آزادسازی.

اما به نظر بسیاری از فرماندهان این عملیات به چند دلیل غیرممکن بود. غلامعلی رشید از فرماندهان دفاع مقدس در این باره در گفت‌وگویی توضیح می‌دهد: «مشکلات برمی‌گشت به بحث عبور از رودخانه و بحث سرپل. در بحث عبور از رودخانه با مشکلات زیادی روبه‌رو بودیم چون ما برای اولین بار چنین عبوری را انجام می‌دادیم. یکی از این مشکلات مربوط به پیچیدگی عبور در مقایسه با سایر عملیات‌ها بود. مشکل دیگر ما، فقدان آموزش و تجربه کافی بود. ما تا آن زمان تجربه‌ای در این زمینه نداشتیم. محدودیت ما در زمینه امکانات مهندسی و امکانات عبور و هوشیاری دشمن از دیگر مشکلات ما بود که اگر بعثی‌ها یی می‌پردند، کار برایمان خیلی سخت‌تر می‌شد. اما با وحدتی که در جبهه

حاصل بود ما بر همه این مشکلات فائق آمدیم. اما مشکل بعدی ما بر سر سرپل بود.» در این عملیات لازم بود یک منطقه وسیع به سرعت فتح و تأمین امنیت شود. به این زمین در اصطلاح نظامی «سرپل» می‌گویند. از این زمین برای حمله به دیگر نقاط استقرار دشمن استفاده می‌شد. اما

گرفتن بزرگترین سرپل تاریخ جنگ‌های جهان با نیروی نظامی غیر حرفه‌ای چگونه ممکن بود؟ به نظر اگر همه این اتفاقات هم رخ می‌داد جنگ به قدری وسیع و خسته‌کننده بود که نیرویی برای فتح خرمشهر باقی نمی‌ماند اما مهم‌تر از همه اینها رساندن تجهیزات و نیروو منطقه بود. شروع عملیات بود. چون تمام عملیات‌های انجام شده در شمال خوزستان بود و ایران می‌خواست این بار در جنوب خوزستان به عملیات پردازد.

■ **آماده‌سازی شرایط برای انجام عملیات بیت‌المقدس**

مرحله اول عملیات بیت المقدس در نهم اردیبهشت ۱۳۶۱ آغاز شد. در این شرایط مهندسی نیروی زمینی ارتش باید بیش از ۳۰۰ کامیون بزرگ را برای انتقال پل‌های شناور به حرکت در می‌آورد. تا دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ باید نیروهای احمد موسلیمان، احمد کاظمی، حسن باقری، حسین حسینی سعیدی، حسین خرازی، قاسم سلیمانی و نیروهای زرهی ارتش از پل‌های شناور عبور کنند. در چند ساعت مانده به آغاز عملیات ۴ پل شناور روی کارون به عرض ۲۰۰ متر احداث شد و مقداری هم

http://irannewspaper.ir

editorial@irannewspaper.ir

اهواز- خرمشهر را زدند و نیروهایشان را برای مقابله با قرارگاه نصر، فتح و قدس به عرض جنوبی‌تر منتقل کردند. اینجا بود که بزرگترین عقب‌نشینی ارتش عراق رخ داد. آنها تا پشت مرز بین‌المللی عقب رفتند تا علیه حسن باقری و حسینی سعدی موضع بگیرند.

ایران بعد از گذشت این ۱۴ روز مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس را آغاز کرد که روز دوم خرداد ماه ۱۳۶۱ بود. ساعت ۱۰ و نیم شب فرمان حمله صادر شد. اما از این به بعد قرارگاه‌ها چرخشی به سمت جنوب داشتند.

در این مرحله جلوی نیروهای مرتضی قربانی و بسیاری از نیروها باز شده بود طوری که آنها به سرعت پیشروی کردند. هویزه، پادگان حمید و جاده اهواز- خرمشهر هم آزاد شد. اما نزدیک مرز بین‌المللی وضعیت قرارگاه نصر به رهبری حسن باقری و حسینی سعدی چندان خوب نبود. آنها فشار عجیبی را با پانک‌های سنگین تحمل کردند. ایران در این محور ۱۱ روز برای رسیدن به تنها دو کیلومتر خاک جنگید تا خرمشهر را محاصره کنند. اما نشد که نشد.

در مقابل این چرخش ناگهانی، ارتش بعث مثل دژی مستحکم مقاومت کرد. صدام هم اعلام اعدام عمومی کرده بود: «هرکس فرار کند، اعدام می‌شود!» این ظرافت پل‌ها استفاده شود، ۵ پل بدون داشتن حتی یک قطعه برای تعویض. رویدادی بی نظیر که در هیچ نبردی در دنیا اتفاق نیفتاده بود.

عراقی‌ها تا به خودشان یبجند، پل‌ها نصب شد. سینه کش درگیری‌ها به قرارگاه نصر که قرارگاه مشترک بین ارتش و سپاه به فرماندهی حسن باقری و سرهنگ حسین حسینی سعدی بود، سیرده شد.

مرحله اول عملیات بیت‌المقدس ورود به دروازه آتش بود، جنگی آنقدر سنگین که تقریباً تمام فرماندهان اصلی عملیات را مجروح کرد. مرتضی قربانی یکی از فرماندهان این محور با نیروهای پیاده‌شان نفر به نفر به تانک‌ها زدند.

■ **بزرگترین عقب‌نشینی ارتش عراق در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس رخ داد**
در مرحله دوم عملیات در هفدهم اردیبهشت به حسن باقری و حسینی سعدی گفته شده بود که فشار را به سوی بصره بیشتر کنند. از آن روز نبردی ۱۴ روزه آغاز شد. ارتش بعث به شدت ترسیده بود که ایران قصد دارد بصره را تصرف کند!

■ **اگر ایران به ورودی بصره می‌رسید ده‌ها لشکر مکانیزه و پیاده بعث در حوالی خرمشهر محاصره و کشته می‌شدند، بصره هم سقوط می‌کرد.**
دشمن از این مرحله هراس کرده بود.

بعثی‌ها قید جنگیدن با نیروهای جاده



همین باعث شد که ایشان خطرات بیشتری را به خاطر بیاورند. در نهایت قصه‌ای در دل این خاطره تولید شد. در این کتاب به لهجه و گویش و بومی‌سازی توجه ویژه داشتیم. به همین دلیل چندین سفر به خرمشهر رفتیم. تمام کوجه و خیابان‌هایی که در کتاب نام برده شده در آن قدم زدیم و با بافت خرمشهر آشنا شدیم. اگر در خانه می‌نشستیم تنها به تجسم و تخیل می‌نوشتیم اما من در اماکن حضور پیدا کرده و آنها را حس کردم.

ضرابی‌زاده همچنین به سختگیر بودنش در نوشتن اشاره کرد و گفت: من هر مسئولیتی را که قبول می‌کنم، جدی می‌گیرم و در زندگی‌ام سعی کرده‌ام هر مسئولیتی که دارم در بهترین حالت آن ظاهر شوم. در نوشتن هم همین‌گونه است. تا زمانی که اثر مرا راضی نکند، آن کار را پایان‌یافته نمی‌بینم. من در نوشتن و خواندن بسیار سختگیر هستم. وقتی دست به قلم می‌برم برای مخاطب سختگیری می‌نویسم که به راحتی اثری را اثر خوب معرفی نمی‌کند. به

^[1] ساجی، حماسه خرمشهر هنوز هم غریب است